سیب زنخدان

بینا، محسن

حافظ اگر به مقام فنا و شهادت نرسیده بود، نمی‏توانست این مایه از حقایق را بیان کند. گفتارش این قدر نغز و دلربا و تا این حد شیوا و شیرین نمی‏شد و این همه شهد و شکر از سخنش نمی‏ریخت.

آن که عشق نداند کجا می‏داند حافظ چه می‏گوید؟ در لفافه الفاظ و عبارات حافظ چه نهفته است؟ او چه می‏فهمد اشاراتی که حافظ دربیاناتش دارد، الهاماتی است که از عشق او مایه گرفته است.

خامان نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی

کسی توان شرح و تفسیر غزلیات حافظ را دارد که خود راه رفته و آشنا به مراحل سیر و سلوک باشد. استاد محسن بینا (ره) در کتاب «مجموعه گل» در فروردین 1339 دو غزل از اشعار حافظ را شرح و ترجمه کرده است. که در اینجا دومین غزل از این کتاب عشق برای اطلاع خوانندگان از سوز و گداز مرحوم بینا و آگاهی از شور و حال حافظ خلاصه شد.

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی‏خبر افتاد و عقل بی‏حس شد

غزل دوم

سیب زنخدان

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس

کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

زروی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

ببین به سیب زنخدان که چاه در راهست

کجا همیروی ایدل بدین شتاب کجا

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

قرار و خواب زحافظ طمع مدار ایدوست

قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

ای مدعی محبوب من بنیان هستی مرا زیرو زبر کرده است من

خراب صلاح کار از دستم

رفته براهی افتاده‏ام که تو را

از آن آگاهی نیست.

صلاح کار

سالک در راه سلوک و طریق توحید دوحال مختلف در خود مشاهده می‏کند یکی در قوس صعود و دیگری در قوس نزول. اهتمامش به کمیت عبادات است سعیش در این است نماز زیاد خوانده شود، روزه زیاد گرفته شود، اعمال مستحبه را انجام دهد کارهای او در او اثر گذاشته نورانیتی ایجاد می‏کند. پس از چندی این حال تبدیل می‏شود: در کمیت تقلیلی حاصل می‏شود، رغبتی در عبادات در این موقع برای وی نیست اعمالش هرچه باشد از نظر خود او مردود است -گریه زاری- انابه و تضرع راه انجام اعمال را بنحو سابق سد می‏کند در این حال فقط می‏تواند به واجبات قیام کند آنهم از روی افسردگی و حزن.

این استشعار حزن و جلباب خوف اثری است از عنایت الهی، طبیب عشق کار خود را کرده است اقتضای حال مریض فعلا این است متأثر باشد، افسرده باشد. خون جگر باشد، و به حال خود اشک بریزد تا چنین نشود صلاح کار از دست نمی‏رود و عنان به دست عشق نمی‏افتد.

من خراب

دلی که در وحشت و اضطراب بود آن وحشت و اضطراب معلوم می‏دارد بنای دل خراب است، دلها همه خراب است چیزی‏که هست موجبات خرابی دلها مختلف است. یک دلی حب جاه و مقام وی را خراب کرده یک دلی حب خدا، یک دلی سعی و کوششش این است که وسائل عیش و کیف را به هر نحو هست برای خود در دنیا فراهم کند و یک دلی سعی و کوششش این است جز از رضای خدا محبوب خود قدم برندارد، حافظ اکنون دارای تدبیری نیست صلاح کار از دستش خارج ارکان حیاتش متزلزل است.

حافظ با ما نظرش به کلی مغایر ما با او بسیار تفاوت ره داریم جا دارد بگوید

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

تفاوت ره

سالکی که در راه حق جوئی به راه می‏افتد با برنامه‏های اولیه خود که توبه، استغفار، اداء حقوق واجبه، انابه، زاری و توسل است راهی را می‏پیماید پس از اینکه با مراقبه و محاسبه و تمرین در کف نفس مقداری راه را پیمود انسی به خلوت پیدا کرده به خواندن ادعیه و کتب اخلاقی میل پیدا می‏کند هنوز از معارف الهی چیزی به او اضافه نشده است به این در و آن در می‏زند تا چیزی کسب کند به خواندن کتب می‏پردازد به تفسیر و ترجمه آیات علاقه‏مند می‏شود بدنبال تحصیل می‏رود که از آیات و اخبار استفاده کند آن وقتی که خود توانست با آیات و اخبار دست یابد اگر خود مستقلا عامل و در اثر عمل کسب نور کرده باشد می‏تواند مفاهیم آیات و اخبار را در وجود خود در اثر عمل ببیند افاضات الهی از این به بعد است راه حق از دل از این به بعد باز می‏گردد معانی آیات و اخبار از این به بعد برای او کشف می‏شود علاقه‏مندی براه و سلوک هم از این به بعد است بخصوص در وقتی که معلوم او گردد که باو افاضه‏ای هم شده است کلاس او از این به بعد برنامه ندارد یعنی واجد عشق می‏شود برنامه او را عشق تعیین می‏کند راهنمای او عشق خواهد بود انجام واجبات با عشق صورت می‏گیرد اشک چشمش از شدت عشق پیوسته جاری و دلش پرسوز است هم و غمی ندارد مگر اینکه به مطلوب و مقصود خود برسد. بالاخره پس از سالها اشک‏ریزی گریه و زاری کم‏کم آثار کمال در او ظاهر آنچه قبلا وصف شد در وجود او موجود می‏شود در واقع نتیجه این خواهد بود که خود و اولیاء خدا را(ع) به نورانیت خواهد شناخت و به مقام شامخ آنها که مظهر اتم و اکمل ذات اقدس الهی هستند به واقع پی‏خواهد برد در این وقت است که بسکون و آرامش و به مقام شامخ انسانیت رسیده است.

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس

کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا

دروئی و نفاق مرا آزرده

کرد دلم از عبادتگاه خویش

گرفته شد مرا نزد دوستانی برید

که با دلی پاک در محفلی گرد آمده

و از تجلیات انوار ازلی بهره‏مندند

صومعه

مکان مرتفعی را که عباد و رهبانان به منظور کناره‏گیری از خلق برای عبادت‏گاه خود اختیار می‏کنند به عربی صومعه می‏گویند.

سالک قبل از وصول به کمال تصور می‏کند زمان و مکان هم در کارهای وی موءثرند اگر انکساری در عبادیات به وی دست ندهد زمان و مکان را متهم می‏کند بدین جهت گاهی از شهر رو به بیابان می‏گذارد به کوه می‏رود در آنجا معبدی ترتیب می‏دهد به عبادت می‏پردازد بیابان چون خالی از نفوس شریره است صفای مخصوصی دارد اما چنان نیست که سالک مطابق دلخواه خود در آنجا حالی دارا شود همینکه دید در آنجا هم به مقصود نرسید برمی‏گردد.

وجود مقدس پیغمبر اکرم(ص) نیز چندی در کوه حراء بسر برد و در آنجا با محبوب خود به راز و نیاز پرداخت.

خرقه

خرقه تکه از لباس را گویند چون خرقه ساتر بدن و موجب استتار آن است در اصطلاح عرفان هرچیز که ساتر و حاجب معنویت سالک شود بدان خرقه گفته می‏شود. در راه سالک موانع و سدود(1) بسیار آفات و بلیات بی‏شمار است هر کدام چون موجب استتار و احتجاب او هستند به آنها عنوان خرقه سازش دارد، ظلمت نفس و تیره‏گی دل که موجب خفاء نور حق است و ساتر و مانع تابش آن خرقه گفتن به آنها بی‏مناسبت نیست خرقه پشمین که گفته می‏شود علقه و علاقه گرمی است که شخص به متعلقات و دارائی خویش دارد.

منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم

ز ره موئی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

سالوس

سالوس لفظی است فارسی مردم چرب زبان، ظاهرنما، فریب دهنده مکار و دروغگوی را گویند- لفظی که متضمن این معانی باشد به عربی شیاد است از خرقه سالوس لباس ریا و جامه تزویر مراد است- حریف زورمندی القائات شیطانی و وسوسه نفسانی تنها عشقست حتی عقل هم نمی‏تواند با او در نبرد افتد در هر صحنه طلیعه عشق آشکار شود دام تزویر و بساط خدعه و سالوس نفس جمع می‏شود.

دیرمغان

دیرمغان مجلس دوستان و محفل عشاق است عاشقان یکرنک و دوستان یکدل که تشکیل مجلس می‏دهند به مجلس آنان دیرمغان و خرابات مغان می‏گویند روحانیتی که مجلس دل سوختگان و عشاق دارد بوصف نیاید. آن دلی که با عشق در مسجد سهله و کوفه به عبادت پرداخته و روحانیتی مشاهده کرده است این گفته را تکذیب نمی‏کند بدنبال این نور است که حافظ از صومعه خویش به دیر مغان می‏رود و می‏گوید

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس

کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا

شراب ناب

شراب لفظی است عربی، به معنای چیزی است که می‏آشامند. شرابی که سکرآور است و مردمان فاسق آن را می‏آشامند به عربی به آن خمر گفته می‏شود. ماده شرب صریحا در معنی استعمال نشده است. به طور کنایه آن را در این معنا استعمال می‏کنند.

شراب که به فارسی آن را می‏گویند در اصطلاح اهل عرفان تعبیر می‏شود به آثار جمال و کمال که محبت ثمره آن است.

عشق و محبت که ثمره رویت آثار جمال و کمال است در تمام مراحل سلوک برای سالک پیش می‏آید چون حالات سالک در سنین سلوک مختلف است، این توجه و عنایات به اختلاف حال مختلف خواهد بود. مربی حقیقی خدا می‏داند که به چه طریقی سالک عاشق را ارائه طریق بفرماید. آنچه موجب بصیرت و آگاهی او باشد از او دریغ نخواهد نمود.

میل و خواسته سالک تا اندازه‏ای معرف حال و عنایتی که باید به او بشود هست.

آن تجلی که خفائی در ظهورش نیست و بی‏پرده و ابهام به عاشق می‏رسد عنوان شراب ناب شراب بیغش و می صاف دارد حقائقی که در اثر این نوع جلوات و تجلیات برای عاشق کشف می‏شود تا مدتی ویرا مست و سرخوش نگاه می‏دارد اثر این مستی و سرخوشی است که عاشق دست از میخوارگی برنداشته می‏گوید:

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم

در ازل طینت ما رابه می صاف سرشت

چه نسبت است برندی صلاح تقویرا

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

از صلاح و تقوائی که مورد نظر تو

است عالم رندی مبراست. رندکارش

از استماع سخن واعظ گذشته است.

وی بواعظ درونی؟ واز

مقام شامخ عشق الهام میگیرد.

رندی

رند (بکسر راه) لفظی است فارسی بکسی گفته میشود که حیله‏گر -زیرک- متهور- لاابالی متکبر و بی‏قید بوده باشد، افرادی که به این صفات متصف هستند در عالم ظاهر به رندی مشهور و مردم از آنان کناره‏گیری می‏کنند. از این جهت که سالک در مقابل دشمن متصف باین صفات است به او رند گفته می‏شود البته چون سالک مادام سلوک وضعش آشفته است و آتش عشق وی را در باطن از خلق بریده است در ظاهر نیز سعی دارد که زمینه‏ای فراهم کند مردم از او بگریزند و از همین جاست که نوعا رندان به وصفی در می‏آیند که مردم آنان را ملامت می‏کنند در واقع رند کسی است که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش به سلامت باشد.

زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

ما که رندان را نمی‏شناسیم و به مقام شامخ آنان واقف نیستیم خوب است لااقل به تأسی از حافظ از رندان به اکرام و تجلیل نام ببریم.

همت پیر مغان و نفس رندان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

تقوی

نوشته‏اند تقوی به معنی خوف از خدا و عمل کردن به طاعت او است و برای آن وجوهی ذکر کرده‏اند:

1-اینکه اطاعت کند و معصیت نکند.

2-شکرگذاری کند و کفران نکند.

3-خدای را یاد کند و او را فراموش نکند.

گرفته شده عنوان تقوی و متقی صحیح است و چنانچه این اعمال اصولا در قلب اثری نگذاشته باید دید اعمال روی چه نظر انجام می‏شده اگر روی اغراضی غیرحق انجام می‏شده باید گفت:

و له الدین واصباً افغیرالله تتقون 52/16.

حافظ که آرزو می‏کند ای کاش این نقدها (این اعمال) به محک می‏خورد برای این است که می‏بیند در بساط عاملین از نورانیت خبری نیست و از همین جهت می‏گوید اگر صومعه‏داران (متعبدین) خود می‏دانستند که در بساط آنان چیزی نیست پی کار دیگری می‏گرفتند!

سماع وعظ

سماع (به فتح سین) به معنای شنیدن آمده است. وعظ کلام گوینده‏ایست که مردم را به طرف خدای و اصلاح باطن دعوت کند سماع وعظ شنیدن پند و اندرز و نصایح است.

دو دسته از دو طرف خلق را موعظه می‏کنند یعنی به سیرالی‏الله دعوت می‏کنند یک دسته از خارج و یک دسته از باطن خارج انبیاء و اوصیاء علیهم‏السلام هستند باطن عقل و قوای مربوطه:

از این طریق: سالک به راه می‏افتد از احکام قرآن دستور، از قصص و تاریخ عبرت، و از اخبار و احادیث نور گرفته به سیر ادامه می‏دهد تمام این مطالب برای وی زاد و توشه ایست که از آنها استفاده کرده تقویت می‏شود و همینهاست که عنوان پند، اندرز، و نصیحت دارد گفتیم پند و وعظ و اندرز کلام گوینده‏ای است که خلق را به طرف خدای متعال و اصلاح باطن دعوت کند.

از آن وقتی که سیر سالک در طریق حق سریع و اشتیاق او به وصول به مقصد از اعتدال خارج می‏گردد سالک از طریق عقل تجاوز کرده در مسیر عشق قرار می‏گیرد.

سالک از این به بعد عاشق است مدرس او عشق و عشق او را تعلیم می‏دهد، عشق به او می‏گوید کار تو باید آه و ناله، سوز و گداز، گریه و زاری باشد و از خون جگر وضوسازی.

سالک تا وقتی هشیار است و در طریق عقل سیر می‏کند وعظ، پند، اندرز و نصایح وی آن مطالبی است که عنوان شد از آن وقتی که مست می‏گردد و عنانش به دست عشق می‏افتد پند، اندرز و نصایح او این مطالب است که بیان گردید عنوان آنها سماع وعظ است عنوان اینها نغمه رباب، سماع وعظ از خارج است، نغمه رباب ازدل.

نغمه رباب

نغمه رباب صدای ساز را گویند که به طرق مختلفه نواخته می‏شود.

در راه سلوک به طوری که قبلا عنوان شد نغمه رباب افاضات و الهاماتی است که از باطن به سالک می‏شود و آن القائات سبب می‏شوند که او مشعوفا به سیر ادامه دهد چون نغمه‏ها و القائات همه از دل است حافظ دلرا به رباب تشبیه کرده است نغمه رباب طرب افزا است این نغمات نیز موجب فرح و انبساط عاشق هستند دل عاشق زنده به این نغمه است این نغمه است که می‏گوید:

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او چو مرده به فتوای من نماز کنید

زروی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

دلی که در اثر خلاف کدر و تیر شد آن دل بی‏روح

و مرده است چون چراغی است خاموش. نورانیت

ندارد دلی که بی‏روح شد واجد حیات معنوی نیست

نمی‏تواند از دلهای زندگی کسب فیض کند افاضات

الهی بدلهای زنده است دل مرده کجا قابل افاضه است

روی دوست

وقتی که کدورات قلب گرفته شد و جرم عوالم نفس برطرف گردید نور قدس الهی از مطلع و مشرب قلب طلوع می‏کند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‏ایم

ای بی‏خبر ز لذت شرب مدام ما

امیرالموءمنین که فرمود:

الحمدالله المتجلی لخلقه بخلقه

با این جمله کوتاه و با این عبارت مختصر فهمانید که بشر را این قابلیت هست که دل او جلوه‏گاه انوار ازلی و قلب او مر آة جمال الهی قرار گیرد حافظ که می‏گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

دل دشمن

آن دلی که از هوای خویش متابعت داشت با دوستان خدا ربطی نداشت، حق و حقیقت را انکار کرد، طریق وصول به حق را تکذیب نمود آن دل دل دشمن است دل دشمن است که پر از آمال و آرزو است، دل دشمن است که پر از هوی و هوس است، دل دشمن است که به چند روزه دنیا دل خوش کرده و به اطمینان خاطر بدان می‏نگرد، دل دشمن است که با دوستان خدا رابطه ندارد بالاخره دل دشمن است که عملش باطل و از حیاة ابدی محروم است.

چراغ مرده

چراغ مرده حافظ دلهای بی‏فروغی است که از کسب نور، از مرکز حیاة محرومند آن دلی که از کسب نور محروم شد از نور محروم است سلوک و سیر در راه حق برای این است که دل به این نور برسد و از این نور کسب علم و دانش کند آنچه سالک عاشق شب و روز به دنبال او است و آشفته و بیقرار آن است همین نور است.

دل تاریک کجا از این نور باخبر است، چراغ مرده کجا می‏داند این چه نوری است.

شمع آفتاب

وقتی دلی به سیر افتاد، راهی رفت و عشقی پیدا کرد، آثار کمال در او ظاهر شد به شمع آفتاب، سراج منیر، چراغ تابناک توحید یعنی پیغمبر اکرم و اوصیاء او علیهم‏السلام از باطن آشنا می‏شود و از این طریق به توحید راه پیدا می‏کند.

از اینجاست که ما از کمال بیگانه مأیوسیم از اینجاست که ما انتظار نداریم از بیگانه در این باره سخنی بشنویم، از اینجاست که راه ما را بسته‏اند می‏دانیم هرچه بگویند تصورات نفس و تخیلات واهی است از اینجاست که دل می‏بیند که بیگانه امکان ندارد بدانجا راه پیدا کند.

تعجب است از کسانی که می‏خواهند از آن کسانی که نور محبت از این عده که صراط هدایت هستند در دل ندارند بر اثبات ولایت و حکومت باطنی اینها از آنها راه بگیرند یعنی از چراغ خاموش کسب نور کنند.

چو کحل بنیش ما خاک آستان شماست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

من از خاک آستانه شما توتیا بچشم قلب کشیده

و کوری دل را بر طرف نموده‏ام،

ادراک و دید من همه از خاک

این درگاهت کجا توانم از این

آستان کناره‏گیری نمایم.

کحل بینش

کحل (بضم کاف) دوائی را گویند که برای دید به چشم می‏کشند.

بینش اسم مصدر است از بینائی.

عمل باحکام دین از روی عشق با توجه به سیر رفته رفته کدورت را از قلب می‏گیرد، موانع را برطرف می‏سازد انسان را از خطرات راه آگاه می‏سازد، هرقدر سیر رو به کمال رود نفسانیت رو بزوال می‏رود تا به حدی که با توجهات خاصه الهی نفس در تحت حکومت حق قرار می‏گیرد در این وقت چون مصداق اتم و فرد اکمل انسانیت در لباس بشریت وجود امام است سالک عاشق به امام و مقام امام آشنا می‏شود و از آن وجود گرامی کسب فیض و معرفت می‏کند این کمال پس از سیر الهی الله و معرفت نفس حاصل است آنچه از این مقام کسب می‏شود چون در لفافه الفاظ و عبارات نیست و ادراکاتی است که به قلب از مقام امام(ع) وارد شده برای سالک عنوان بینش دارد.

بینش عبارت از حقائقی است که پس از طی سلوک از امام به قلب سالک وارد و موجب بصیرت و بینایی او است.

حافظ که راه را رفته سیر را دیده به کمال مطلوب رسیده و از مقام امام(ع) کسب فیض نموده است می‏گوید: من سرمه چشمم از خاک آستانه شماست، من ادراک و بینشم از شماست، من از شما کسب فیض می‏کنم از این در من به کجا می‏توانم بروم و به که می‏توانم رو کنم.

خاک آستان

آستان به سکون حرف سوم کفش کن و میان در خانه را می‏گویند.

تعلقات و دارائی نفس را به گردن‏کشی و سرکشی می‏کشاند سرکشی و گردن‏کشی در اثر تعلقات نفس است هرقدر علقه و علاقه بیشتر باشد نفس سرکش‏تر و پرزورتر است و هرقدر کم باشد زبون و ذلیل‏تر است در اینجا تنها مقصود از دارائی ثروت مال و اموال نیست، دارائی خارج نیست حب مقام، حب جاه، ریاست معنوی، تفوق و برتری بر امثال و اقران، داعیه پیشوائی، ادعای رهبری، دلبستگی به اعمال، حب غیر، همه در راه سلوک برای سالک بار است همه تعلق است این تعلقات باید از دل برداشته شود بزرگترین سد راه همین تعلقات است اینکه حافظ می‏گوید:

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از قید غم آزاد آمد.

به آتش عشق حب جاه و مقام از او گرفته شد در برابر محبوب به ذلت و مسکنت می‏افتد به راز و نیاز در می‏آید، سرکشی و گردن‏کشی نفس از بین می‏رود غلظت و خشونت آن مرتفع می‏شود در این وقت است که نفس رو به مرگ و زوال می‏رود و اشاره امیرالموءمنین(ع) هم به این موضوع است که می‏فرماید:

و أمات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه.

«نفس را می‏کشد و از بین می‏برد به نحوی که عظمت و گردن‏کشی او از بین می‏رود غلظت و خودسری او بلطافت و افتادگی تبدیل می‏شود.»

ببین بسیب زنخدان که چاه در راهست

کجا همیروی ایدل بدین شتاب کجا

سرکشی و گردن کشی نفس جبلی و فطری

است باطنی راه پست و بلند

سلوک این سرکشی و گردن‏کشی

از بین می‏رود مشتاب و عجله

در این راه موضوعی ندارد.

سیب زنخدان

در سیر آفاقی و انفسی سالک مشقتها و سختی‏ها و ناراحتی‏ها دارد تا به مرحله کمال برسد. فشار ناراحتی‏ها و میزان تحمل آنها باسنین سلوک نسبت معکوس دارد. هرقدر سنین سلوک زیادتر باشد و شخص رو به کمال رفته باشد فشار سختی‏ها و مشقت‏ها کمتر است. به حدی تقلیل پیدا می‏کند که در هر رنج و مشقتی که شخص مبتلا گردد احساس درد و الم نمی‏کند.

آتش عشق، شمشیر عشق، سم عشق، زندان عشق، زنجیر عشق، کوفه عشق، شام عشق، اسیری عشق، همه در سیب زنخدان عشق جای دارند.

راه

راه لفظی است فارسی در عربی طریق، سبیل، و صراط به معنای راه است، وقتی مسافت بین مبداء و مقصدی برای انجام عملی طی شد راهی طی شده است، حالا باید دید راه کدام است مبداء و مقصد این راه کجا است محرک و متحرک این راه کیانند منظور از حرکت در این راه چیست آیات و نشانه‏های راه چه چیزها هستند.

اگر فردی را در این راه ببینیم متحیر و مبهوت با خود بگوید من از کجا بدینجا آمده‏ام مرا که بدینجا آورد بکجا خواهم رفت مرا که راهنمائی خواهد کرد این راه بکجا منتهی می‏شود این فردی است که بیدار شده می‏خواهد بوضع تحیر خود خاتمه بدهد یعنی در معرفت نفس سیر کند.

محرک را اصولا راه رو امکان ندارد تمیز دهد و به دو راه یابد زیرا امکان دارد دواعی نفسانی محرک یک راه رو باشد یعنی نظریات مادی، هواهای نفسانی، رسیدن به جاه و مقام، رسیدن به درجات اخروی و واجد شدن بعضی مقامات وی را به سیر واداشته باشد.

پس تمیز محرک مشکل و راه رو ممکن است در آخر تمیز دهد که محرک او چه بوده است.

آنچه از آیات و نشانه‏های راه در به دو امر متبادر به ذهن است همان آیات قرآن، ذکر قصص و حالاتی است که از بندگان صالح در قرآن درج است چیزی بغیر این موضوعات به عنوان آیه و نشانه راه اختیار نشده است. ولی با توجه به مطالب بالا که گفته شد سر خلقت ظهور حق است و اظهار حق اساس خلقت را تشکیل داده است می‏توان تمام خلقت عالم وجود را آیه و نشانه راه اختیار نمود چنانکه هست.

و ما خلق‏الله فی‏السموات و الارض لآیات لقوم یتقون 6/10.

«برای آن عده که تقوی پیشه ساختند و از هرچیز که مانع کمال آنها دست برداشتند آنچه خداوند متعال در آسمانها و زمین خلق فرموده آیه و نشانه است» البته متقی به واقع دیده دلش باز است آثار قدرت حق را در هرچیز مشاهده می‏کند.

آیات و نشانه‏های الهی برای راه رو و سالک از دوجهة از ظاهر و خارج و یک جهة از داخل و باطن، ظاهر آیات آفاقی است باطن آیات انفس با جلوه‏های این دو آیات سالک در تمام مدت سلوک در راه است هرقدر سالک سیرش زیادتر و رو به کمال برود جلوه آیات آفاقی وانفس او بیشتر خواهد بود آیات کبرای الهی آیات انفسی است از آیات آفاقی سالک به آیات انفسی می‏رسد. سیر در آیات انفسی عجیب، و از اینجاست که امر بر سالک دشوار و راه برای او سخت است.

در این سیر، سیر سالک باصفای باطن است هرقدر صفای قلب پیدا کند سیر انفسیش زیادتر است. هرقدر خود از هوای نفس دور باشد به همان مقدار هوای نفس را در وجود دیگران می‏بیند سیر انفسی سالک هرقدر در خود بیشتر شد احاطه‏اش به نفوس دیگران بیشتر است آن سالکی که با توجه خاص الهی در سیرانفسی رفته رفته پاک شد و با دیدن آیات راه رو به کمال رفت زمانی از این زمانی از آن، چندی با این، چندی با آن، درسی از این درسی از آن گرفت بالاخره در اثر دیدن هوی در دل این و آن از همه بریده می‏شود یکدل و یک جهت سروکارش از باطن با مبداء میافتد انتظار راهنمائی را از آنجا دارد انتظار دستگیری را از آنجا دارد، انتظار اخذ فیض را از آنجا دارد همه درهای خارج بروی او بسته است غمین و محزون در انتظار فرج است.

در آن موقعی که سالک دستش از خارج کوتاه و دیگر کسی را نمی‏یابد که از هوی مبرا باشد آشفته و پریشان در انتظار فرج است جلوه باطنی امام از سالک دستگیری می‏کند یعنی سالک را بطرف خود می‏کشاند سالک در این موقع چون درسش از باطن امام است و از آنها تعلیم می‏گیرد وجود مبارک امام آئینه عیب نمای او می‏شود به باطن امام می‏نگرد موانع و حجاب خود را می‏بیند. در این موقع به حقیقت تسلیم امام می‏شود و از چنگال نفس و سرکشی آن خلاص می‏گردد این وقت است که در اثر توجه خاص امام به مقام شامخ انسانیت نائل و به دم عیسوی جنابش به حیاة ابد می‏رسد.

دل

دل کلمه‏ای است فارسی که عربی آن قلب است.

هر دل پاکی جلوه خاصی دارد چطور در ظاهر صورت‏های زیبا هر کدام زیبائی مخصوصی دارند و هر یک به وجهی و بوضعی خاص دلربائی می‏کنند در باطن هم جلوه‏های دلهای مصفا مختلف است.

آن دلهائی که از ظلمت رسته و به توحید رسیده‏اند مقام مختلفی را واجد هستند هر دلی مظهر یک نوع تجلی است اگر تا قیامت افراد بیشماری خلق شوند همه به کمال برسند همه به توحید برسند همه موحد شوند هر یک در بحر توحید در یک گوشه شناورند، مگر دلهای پاک کلمات حق نیستند مگر کلمه تامه وجود مقدس رسول اکرم و کلمات تامات اوصیاء او علیهم‏السلام نیستند کلمات حق حد و حصر ندارد کلمات حق احصاء ندارد.

کلمات حق را اگر آب دریا مرکب شود این مرکب هم برای بیان آن کافی نیست.

دل در حکم آئینه است ما در آئینه آن صورتی را می‏بینیم که مقابل آن قرار دهیم نمی‏توان گفت در آئینه چه هست تنها می‏توان گفت آئینه تیره است یا صاف آنچه در ملک و ملکوت هست امکان دارد صورتش در آئینه دل دیده شود افسوس که آئینه دل صیقلی نیست اگر آئینه دل جلادار بود نقطه مبهمی در عالم تصور موجود نبود. صفای انسان در وقتی است که برروی صفحه دلش کدورتی نباشد دل آن وقت مرآة جمال الهی است که زنگها و کدورت‏ها از آن گرفته شده باشد وصال دوست آن وقت میسر است که روی صفحه دل چیزی نباشد.

قلب مبارک پیغمبر اکرم آئینه بوده غبار بر آن نبوده تیره‏گی نداشته، صورهستی در آن منعکس بوده است قصد ادارک و اراده هرشی‏ء را می‏فرمودند بقلب مراجعه می‏کردند آنچه آن آئینه نشان می‏داد همان عین واقع و حقیقت امر بود این آئینه، آئینه شاهی است ما هم همان قلب را داریم همان آئینه را داریم الااینکه آئینه قلب ما را تیره‏گی گرفته است در آن چیزی پیدا نیست.

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

خود آنکرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

آن اوقاتی که دل فارغ و در حال انقطاع

بود و نقشه برای دفع موانع خویش طرح می‏کرد

دل از چشم عنایت دوست بهره‏ها داشت و عبادتها و غمزه‏ها می‏دید.

آن الطاف خفیه به دل روشنائی می‏داد. چکنم آن

ایام، هم سپری و آن روزگار هم گذشت.

روزگار وصال

در سیر تکاملی امور دنیوی یعنی سیر در نفسانیات نفس به هرپایه و مقامی که می‏رسد مقام مادون نسبت به مافوق مقام هجر و مقام مافوق نسبت به مادون خود مقام وصال است. در سیر معنوی و دوره تکامل نفس هم عینا این هجرانها و وصلها موجود است زیرا در آنجا هم خواسته است. خواسته لازمه‏اش هجر و وصل است خواسته انسان را در مادیات و معنویات پیوسته به هجران و وصل مشغول می‏سازد چیزی که هست در سیر معنوی هرچه سالک رو به کمال رود هدف‏ها، مقصودها، خواسته‏ها تقلیل پیدا می‏کند تا می‏شود یکی و در سیر مادی هدف‏ها، و مقصودها، خواسته‏ها زیاد می‏شود تا می‏شود صد، هزار، میلیون و بیشتر، در اینجا رو به تزاید است در آنجا رو به تقلیل بنا بر این ما باید از ذات اقدس، احدیت مسئلت کنیم که هدف ما، مقصود ما، خواسته ما را تقلیل دهد تا برسد به یکی.

هجر و وصال سالک از وقتی شروع می‏شود که هدف‏ها، خواسته‏ها، آمال‏ها، آرزوها واقعا یکی شده باشد یعنی جز یکی سالک چیزی نخواهد جز یکی طالب نباشد غم و غصه‏اش یکی باشد برای آن یکی هم شب و روزش یکسان باشد تمام هستیش در راه آن یکی صرف شده باشد دل و دین را هم برای وصال آن یکی از دست داده باشد.

اولین جلوه که سالک در این حال می‏بیند تصور می‏کند موقع عیش رسید، زمان فراق سرآمد، ایام غم و غصه سپری شد به وصال رسید ابن جلوه را وصال می‏پندارد غافل از اینکه در دنبال این جلوه باز زمان، زمان فراق است ایام، ایام هجر در هر جلوه این تصور را دارد حافظ می‏گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن نیمه شب آب حیاتم دادند

این آب حیاتی که به حافظ رسیده جلوه بوده است که او را از غم و غصه فراق نجات داده و اولین جلوه بوده است که بدو رسیده ولی غافل از بعد بوده که هنوز وقت برای تربیت و جلوات بعدی باقی است هجرانها و فراقها، غم‏ها و غصه‏ها باز در پیش هست.

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

روزگار وصالی که در اینجا می‏گوید روزگار آن جلوه‏هائی است که پی در پی برای وی پیش می‏آمده که توأم با کرشمه و عتاب می‏بوده است.

سالک دو نوع هجران و دو نوع وصال دارد یک نوع هجران و وصال در زمان فراق و یک نوع هجران و وصال در زمان وصال. اولی قبل از اماته نفس است. دومی بعد از آن، اولی در زمان بقاء نفس است دومی در زمان فناء آن، این نوع وصالها که در بالا عنوان شد نوعا وصالهای زمان فراق است که به جلوه تعبیر شود بهتر است وصالهای زمان وصال توأم با کرشمه و عتاب نیست نفس در اینجا معارضه و سرکشی نداشته تا مستوجب عتاب و کرشمه باشد در مقام اطمینان، در عین وصال مبتهج از آثار عزت الهی است.

چون در این مقام هم نفس خواسته دارد یعنی طالب تجلیات انوار ازلی است اگر به وصول هر تجلی عنوان وصال داده شود بی‏مناسبت نیست.

وجود مکرم ختمی مرتبت و اوصیاء او علیهم‏السلام چون از اول در آئینه نفس مبارک آنان کدورتی نبوده و نفس سرکشی نداشته‏اند وصال آنان وصال سلوکی و سیری نیست این وصال با آن وصال قابل تطبیق نیست، ذات اقدس الهی این عده را از اول پاک خلق فرموده تا برای خلق وسیله هدایت باشند و خلق از طریق اینها بوصال و کمال و حق برسند.

کرشمه

کرشمه (بکسر کاف و فتح میم) به معنی ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو است این لفظ فارسی است.

در سلوک کرشمه عبارت از آن لطائفی است که در راه برای سالک پیش می‏آید و سالک به وسیله آن کرشمه‏ها از لغزش و خطا مصون می‏نماید.

عتاب

عتاب لفظی است عربی مشتق از عتب، به معنی سرزنش و ملامت است. عاشق پس از اینکه خواسته‏اش یکی شد و آئینه دلش هدف را یکی نشان داد زمینه تربیت و تکمیل او به وجه احسن فراهم است طوری نیست که در امری سرگردان و حیران بماند راه نمایان حق به وسائل مقتضی از قبیل القاء آیات قرآن به قلب، روءیت افرادی یا اسمائی خاص در خواب، توجه به یکی از مضامین ادعیه اشعار به قسمتی از فرمایشات ائمه(ع) و صدها موضوعات دیگر که سالک هیچ نسبت به آنها سبق ذهنی ندارد از او دستگیری می‏کنند قلب پاک غیر قلب آلوده و کدر است قلب پاک کمتر می‏شود در امری مردد بماند و کمتر می‏شود در صواب یا خطای امری دربماند گفتیم اگر هم درماند آئینه دل قادر به اخذ حکم هست حال اگر به عملی ناروا که شایسته عاشق نیست مبادرت نمود در آستانه عمل مربی عشق که در همه دلها یکی است بدو باعتاب رو می‏آورد همینکه عتاب را دید از عمل منصرف می‏شود و به عکس در عملی باکراه رو می‏کند کرشمه از مربی عشق می‏بیند اقبال و استقبال دل به عمل زیاد می‏شود این نازها، کرشمه‏ها، غمزه‏ها و عتاب‏ها است که سالک عاشق دل بدانها خوش کرده و از غیر فارغ در دنبال رضای محبوب شب و روز در سیر است.

روایت داریم که:

أناو علی أبواهذه الامة.

من و علی پدر این امت هستیم.

ظاهرا رابطه پدری و فرزندی نداریم والا پدر داریم اگر رابطه پدری و فرزندی برقرار بود موضوع ناز، غمزه، عتاب و خطاب بعید به نظر نمی‏رسید.

پسر وقتی نسبت به پدر قرب معنوی داشت می‏داند. یعنی با آئینه صاف خود نقش اوصاف امام را در خود می‏بیند اگر بخواهد عملی انجام دهد می‏داند این عمل مرضی امام است یا نه او تجویز می‏کند یا نه او پسندیده می‏داند یا نه اگر ناروا و شایسته مقام عاشق نباشد یک عتاب پدرانه کافی است مگر عتاب باید به لفظ باشد مگر ما ایماء و اشاره نداریم؟ مگر ایماء و اشاره با چشم را غمزه نمی‏گویند؟ مگر عاشق چشمش به چشم معشوق نیست؟ شما از دل صاف و پاک عشق غافلید، دل پاک عاشق جام جهان نماست، دل پاک عاشق آئینه حق نماست، دل پاک عاشق محل تابش انوار الهی است، دل پاک عاشق با قلب امام در ارتباط است دل پاک عاشق را امام صیقل داده است، دل پاک عاشق را امام غبارش را گرفته مریض عشق را طبیب عشق معالجه می‏کند.

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرأ دوا بکند

فقط ملاقات و ویزیت او شرطش مودت و محبت است

قل لا أسئلکم علیه أجراً الا المودة فی القربی.

قرار و خواب ز حافظ طمع مدارا ای دوست

قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

در ایام فراق و روزگار هجران برای عشاق

آرام و قررای نیست مرا اندیشه تو ای دوست

بیخواب و بی‏قرار نموده است در این

راه توانائیم از دست رفته دیگر طاقت

صبر و تاب شکیبائی ندارم.

قرار

قرار در اینجا معنای سکون و آرامش است.

دل در وقتی دنبال چیزی بود برای وصول به آن قرار و آرامش از آن سلب می‏شود ما اگر نقشه بنائی را در دست داشته باشیم فکر ما در روز و شب متوجه آن بنا خواهد بود چندین بار آنرا در عالم خیال می‏سازیم و چندین بار آنرا خراب می‏کنیم این اضطراب خاطر و تشتت فکر برای این است که مبادا پس از صرف وقت، صرف پول، صرف مصالح ساختمان مورد نظر مطلوب واقع نشود اگر بنا سنگین‏تر عالیتر و باشکوه‏تر باشد این بیقراری و ناراحتی فکری بیشتر است.

سالک از آن وقتی که به فکر سفر سلوک می‏افتد، فکر سفر، مدت سیر، راه پرخطر آرام و قرار را از سالک می‏گیرد در این سفر سالک یک نقشه وسیع خرابی در دست دارد که آن نقشه خودپرستی است بنای انانیت در این نقشه باید واژگون و طرح انسانیت و کمال ریخته شود.

بمی‏پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خودپرستیدن

خرابی نقش خودپرستی سالها وقت لازم دارد عملی کردن این نقشه در تمام مدت مستلزم بیقراری و ناراحتی است البته بعد از اینکه این نقشه عملی شد قرار و آرام برای شخص حاصل است.

اصولا ما در هر مقامی باشیم چه مقامات معنوی و چه مقامات نفسانی قرار و آرامی نخواهیم داشت زندگی در این عالم و سیر در عالم سلوک لازمه‏اش بیقراری است الا اینکه اگر کسی در عالم سلوک بیقراری کشید نتیجه‏اش این می‏شود که به قرار و آرام برسد و آرامشی در وجود او حاصل گردد.

صبوری

صبر و بردباری، تحمل و شکیبائی موجب موفقیت و رستگاری است سالکی که با شدائد و سختی‏های راه روبرو می‏گردد اگر روح بردباری و صبر در او نباشد راه پر خطر سلوک را نمی‏تواند بپیماید.

نفس روی آن حظ و بهره‏ای که از خواسته خود در عالم نفسانیت دارد در پی خواسته‏های مادی و تمایلات نفسانی متحمل هرگونه زحمت و مشقت می‏گردد و از خود در راه وصول به مشتهیات کمال بردباری و صبر را نشان می‏دهد.

در سیر معنوی و راه کمال هم چون سالک از افاضات و التذاذاتی خاص بهره‏مند است در پی خواسته‏های معنوی و تمایلات روحانی به همان نحو متحمل همه‏گونه زحمت و مشقت هست و از خود در راه وصول به مطلوب و مقصود کمال استقامت و پایداری را نشان می‏دهد.

این استقامت و پایداری که عنوان صبر را دارد در مراحل سلوک به تناسب حالات و به تناسب واردات مختلف است هرقد رسالک رو به کمال برود طاقتش، صبر و استقامتش، تاب و تحملش زیادتر می‏گردد تا بجائی می‏رسد که دیگر برای وی صبر و شکیبائی مفهومی نخواهند داشت حافظ که می‏گوید:

قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

صبر و استقامتش در راه سلوک از مراحل عادی گذشته است او در راه محبوب بی‏قرار، بی‏خواب، و بی‏اختیار شده است.

حافظ دیگر صبر ندارد تا در راه وصال صبر پیشه کند او رشته صبرش به مقراض غم محبوب بریده شده.

حافظ دیگر آرام جانش، نوردیدگانش، مونس قلب رمیده‏اش محبوب او است او همچون شمع پیوسته در آتش عشق محبوب خود درسوز است.

حافظ با ما زیاد اختلاف نظر دارد ما را هوای نفسانی دل خوش کرده است او را غم نگار بود مایه سرور.